

یوحنا ۱۲:۲۴

اما
تو را که دوست نمی‌داشتم
و بوی دست‌های تو را در برف.

آبی
کلیسیای بیت‌الحم
و تاج کاج‌هایش
در آسمان
و ناگهان کنار تو بودم
و دست به دست تو می‌سودم.

دیگر صدا نمی‌زنی از دور ...
این دانه‌ی طلایی بی‌قدر ...

در اصفهانم و باز بیست و دو ساله
و بی‌خیال چتر سیاهی که جا مانده است در اتوبوس.

نک می‌زند به سرانگشت‌های تو باران.